

هو العليم

گرامات صادره از وجود مبارک رسول خدا در کودکی

طرح مبانی اسلام - جلسه سوم

استاد

آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا ونبينا
 وحبيب قلوبنا وطبيب نفوسنا أبي القاسم المصطفى محمد
 وعلى آله الطيبين الطاهرين المعصومين المكرمين
 ولعنة على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدين

قال الله تعالى في كتابه:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * وَالصُّحَى * وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى * مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى * وَالْآخِرَةُ
 خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى * وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرَىٰ سَيِّئَاتِكَ * أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ * وَوَجَدَكَ ضَالًّا
 فَهَدَىٰ * وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ * فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ * وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ * وَأَمَّا بِنِعْمَةِ
 رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾^١

بازگشت پیامبر اکرم از نزد دایه خود به مکه

بحث ما به اینجا رسید که حلیمه سعدیه پیغمبر اکرم را برای رضاع به قبیله خود برد و به مدت دو سال نزد او باقی بود. بعضی از مورخین زمان مصاحبت پیغمبر اکرم با حلیمه سعدیه را تا پنج سال نیز ذکر می‌کنند.^٢ حلیمه در این مدت، دوبار پیغمبر را به مکه بازگرداند:

مرتبه اول: حدود نه ماهگی یا ده ماهگی از عمر پیغمبر اکرم بود که حضرت را به مکه آورد و چشمان مادر آن حضرت به دیدار فرزند روشن شد،^٣ ولی چون مرضی در مکه آمده بود - و ظاهراً وبا آمده بود - فوراً آن حضرت را به قبیله بازگرداند.^٤

^١ سوره ضحی (٩٣). ترجمه سوره در ابتدای مجلس اول گذشت. (محقق)

^٢ مروج الذهب، ج ٢، ص ٢٧٥ و ٢٨٥؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ١، ص ١٧٣؛ أعيان الشیعة، ج ١، ص ٢١٩.

^٣ بحار الأنوار، ج ١٥، ص ٣٤٧.

^٤ قابل ذکر است که در سیره ابن اسحاق، ج ١، ص ٢٧؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ١، ص ١٧٣؛ تاریخ الأمم والملوک، طبری، ج ٢، ص ١٥٩؛ المنتظم فی تاریخ الأمم والملوک، ابن جوزی، ج ٢، ص ٢٦٢؛ السیره الحلبيه، ج ١، ص ١٣٣، بازگشت پیامبر به قبیله حلیمه در اثر ویای مکه، در سن دو سالگی روایت شده است. (محقق)

مرتبه دوّم: هنگامی بود که عدّه‌ای از علما و نصارای حبشه (حبشه همین اتیوپی فعلی است که در قسمت جنوبی آفریقا واقع شده است) به مکه آمده بودند و هنگامی که چشمشان به پیغمبر اکرم در قبیله بنی سعد افتاد، چون در آن حضرت آثار نبوت و علاماتی یافتند که در کتب خود مذکور شده بود و در این مواجهه آن علامات را بر آن حضرت منطبق دیدند، درصدد برآمدند که آن حضرت را برابیند و به حبشه ببرند تا این افتخار نصیب آنها شود.^۱

در تاریخ نیست و یا من تاکنون ندیدم که علمای نصاری، و به‌طورکلی نصرانیون، درصدد ایداء و اذیت پیغمبر برآمده باشند؛ بلکه تمام آنچه را که همه از آن حکایت می‌کنند، پرهیز از یهود و علمای یهود است. عالمان یهودی تمام سعی و همّت خود را بر این قرار داده بودند که به هر وسیله‌ای که ممکن است پیغمبر اکرم را از بین ببرند؛ لذا حضرت عبدالمطلب و حضرت ابوطالب، که دو مربّی برای پیغمبر اکرم بودند، به همین جهت لحظه‌ای آن حضرت را از خود دور نمی‌کردند.

حلیمة سعدیّه - به روایت أشهر - پس از پنج سال پیغمبر اکرم را به مکه آورد و

^۱ السیرة النبویّة، ابن هشام، ج ۱، ص ۱۶۷.

به حضرت عبدالمطلب تسلیم کرد.^۱ حضرت عبدالمطلب تمام هم و غم خود را برای تربیت پیغمبر اکرم به کار بست. در تاریخ داریم که: آن حضرت را از اطفال خود بیشتر دوست داشت و عنایت او به آن حضرت، حتی از فرزندان خود بیشتر بود.^۲

شفای چشم درد پیامبر اکرم با آب دهان خود حضرت

در تمام دوران طفولیت حضرت، آنچه که از مکارم و معجزات از آن حضرت سر زد، برای کسی پوشیده نبود. در سیره حلبیه دیدم:

حضرت در سن حدود شش سالگی بودند که چند روزی چشمانشان درد گرفت و ناراحتی چشمی پیدا کردند و می نالیدند. حضرت عبدالمطلب به انواع مداوا آن حضرت را مداوا کرد، ولی مؤثر نبود. روزی بعضی به حضرت عبدالمطلب گفتند: بین مکه و مدینه طیب راهبی هست و هیچ شخص رمَد داری که ناراحتی چشم دارد مراجعه نمی کند الا اینکه او علاج می کند! بهتر است که فرزندت را پیش آن راهب ببری تا او را علاج کند.

حضرت عبدالمطلب پیغمبر اکرم را به آن صومعه در بین راه می آورد؛ وقتی که می رسند، همین که چشم راهب به آن حضرت می افتد، درون صومعه برمی گردد و غسل می کند و لباس تمیز می پوشد، سپس نزد ایشان می آید و در آن حضرت تفحص و نگاه می کند. آن راهب از حضرت عبدالمطلب سؤال می کند: «این طفل کیست؟» می گوید: «طفل من است!»

راهب می گوید: «طفل تو نیست! چون ما در کتب خود دیده ایم که پیغمبر آخرالزمان وقتی متولد می شود که پدر خود را از دست داده است؛ و تو که ادعای ابوت این طفل را می کنی نمی تواند صحیح باشد!» می گوید: «نوه من است.»

آن راهب به حضرت عبدالمطلب می گوید: «شهادت می دهم که این پیغمبر آخرالزمان است و همان کسی است که من خدا را به او قسم یاد می کنم، و دوی درد چشم او در خود اوست؛ آب دهان این طفل دوی چشم درد اوست

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۷۳.

^۲ إعلام الوری، ج ۱، ص ۶۱؛ الإصابة، ج ۲، ص ۱۲۸؛ أعیان الشیعة، ج ۱، ص ۲۱۹.

و این از آثار پیغمبر آخر الزمان است که آب دهانش را به هر چشمی بمالد آن چشم شفا پیدا می کند.». حضرت عبدالمطلب در همان جا آب دهان پیغمبر را درآورد و به چشم ایشان مالید، فوراً خوب شد.^۱

شفای چشم درد امیرالمؤمنین با آب دهان رسول خدا در جنگ خیبر

بی جهت نبود که در جنگ خیبر، وقتی که لشکر اسلام قلعه خیبر را محاصره کرده بود، پیغمبر اکرم در روز اول لواء را به ابی بکر دادند و فرمودند: «حمله کن و قلعه را فتح کن!» خب مشخص است دیگر، ابوبکر هم رفت و خائباً و خاسراً سر جایش برگشت و گفت: «یا رسول الله! نمی شود کاری کرد، قلعه بسته است، همه نگهبانان و محافظین مترصد و آماده هستند و هیچ راهی برای فتح قلعه نیست!» حضرت در روز دوم لواء را به عمر دادند؛ عمر نیز مانند رفیق و مصاحب خود ابوبکر، خائباً و خاسراً مراجعت کرد.

همه این کارها روی حساب و برنامه است، همه اش روی اسرار است؛ به خاطر این است که حضرت می خواهد به مردم بگوید: اینهایی که ادعای خلافت ما را می کنند همان افراد ناعم الخدی^۲ هستند که فقط لایق نشستن در خانه هستند و خودشان مردم را جلو می فرستند و بعد ادعای خلافت می کنند! در جنگ احد همین دو نفر با آن سوّمی (عثمان) سه روز در کوهها فرار کردند و سه روز پس از جنگ به مدینه برگشتند.^۳

در روز سوّم حضرت به دنبال امیرالمؤمنین علیه السلام فرستادند و فرمودند: «علی کجاست؟» گفتند: یا رسول الله، چشم درد گرفته و در خیمه افتاده است و از ناراحتی چشم خیلی رنج می برد. حضرت فرمودند: «او را صدا کنید!» وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند، حضرت از آب دهان خود به چشم مبارک مالیدند و چشم امیرالمؤمنین خوب شد.^۴

این از خصوصیات پیغمبر است و راجع به باقی ائمه چنین مطلبی نداریم.

^۱ السیرة الحلبیة، ج ۱، ص ۱۶۴؛ الدرّ النظیم، ص ۶۱.

^۲ ناعم الخدی: رفاه طلب و راحت طلب. اشاره است به ابیات ابن ابی الحدید معتزلی در الروضة المختارة، ص ۹۲، در توصیف فرار ابی بکر و عمر در جنگ خیبر و شجاعت و پایداری حضرت علی علیه السلام:

أَحْضَرُهُمَا أَمَّ حَضْرًا أَوْجَحَ خَاضِبٍ *** و ذَانِ هُمَا أَمَّ نَاعِمٍ الْخَدَّ مَخْضُوبِ

اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۷۳: «آیا فرار این دو قوی تر و شدیدتر است یا فرار شتر مرغ نر هنگام دویدن، و یا اینکه مانند زنان نازپرورده و تن آسایند!» (محقق)

^۳ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به کنز العمال، ج ۱۰، ص ۴۲۴؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۳۲ و ۲۹۸؛ منهاج السنّة، ج ۸، ص ۸۵؛ التفسیر الکبیر، ج ۹، ص ۳۹۸.

^۴ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۵۱۳؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۵۱؛ تفسیر البرهان، ج ۱، ص ۶۳۱.

داریم و صفات حسنه‌ای از آنها در قرآن بیان شده است؛ برعکس یهود که در مورد آنها داریم: **﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدُوًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا﴾**،^۱ گویی یهودیان نسبت به نصاری، به‌خاطر مرام خویش یا به‌خاطر خصوصیت‌های نفسانی و ذاتیشان، از گرایش به واقع خیلی دورتر هستند.

وفات حضرت آمنه و حضانت ام‌ایمن از رسول خدا

بنابر اصح اخبار وارده در تواریخ، حضرت در سن شش سالگی بودند که مادر خود، حضرت آمنه را از دست دادند. در سفری که آمنه به مدینه داشت، پیغمبر اکرم را به اتفاق ام‌ایمن - که کنیز عبدالله بود و یک زن حبشی بود^۲ - به مدینه آورد تا هم قبر شوهر خود عبدالله را زیارت کند - چون اشتیاق بسیاری برای زیارت قبر شوهر خود داشت - و هم اینکه پیغمبر اکرم دایی‌ها و دایی‌زاده‌های خود را در مدینه بینند، و با خویشاوندان صله‌ای بشود. مدت اقامت آنها در مدینه حدود یک ماه طول کشید و حضرت آمنه در هنگام مراجعت به مکه در سرزمینی به نام ابواء^۳ (ابواء زمینی گودالی بود به‌طوری که وقتی باران از اطراف می‌آمد، در آنجا برکه‌ای تشکیل می‌داد و آب‌ها در آنجا جمع می‌شدند؛ از این نظر نام آن را ابواء گذاشته‌اند) مریض شدند و از دنیا رفتند.^۴

قول صحیح آن است که: «آن حضرت در همان‌جا، در بین راه مدینه و مکه،

۱۱ سوره مائده (۵) آیه ۸۲: ﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدُوًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا آلَ يَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُم مَّوَدَّةً لِلَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصْرِي ذَلِكَ بَأَنَّ مِنْهُمْ قِسِيَسِينَ وَرَهَبَانَ وَأَنْهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ﴾؛

ترجمه: «همانا یهود و مشرکان را دشمن‌ترین مردم نسبت به مسلمانان خواهی یافت. و نزدیک‌ترین اهل مودت را به مؤمنین، آن کسانی می‌یابی که می‌گویند: ما نصاری هستیم. به‌علت آنکه از میان آنها علمای روحانی و معنوی و رهبانان هستند، و به‌علت آنکه ایشان استکبار ندارند.» (محقق)

^۲ إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۸۷؛ أعيان الشيعة، ج ۱، ص ۲۱۸؛ منتهی الآمال، ج ۱، ص ۱۲۲.

^۳ ابواء نام مکانی در سی و هفت کیلومتری جحفه، میان مکه و مدینه است. حضرت امام محمد باقر و حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام در آنجا متولد شده‌اند. (محقق)

^۴ الإتحاف بحب الأشراف، ص ۲۴۸؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۵۲؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۱، ص ۱۸۸.

در نزدیکی مدینه دفن شدند.^۱ ولی قول دیگر این است که: «آن حضرت، جنازه حضرت آمنه را به مکه منتقل کردند و در مکه دفن کردند.»^۲

حضرت همراه با ام‌ایمن به مکه مراجعت کردند، و از آنجا به بعد تربیت و حضانت پیغمبر اکرم بر عهده ام‌ایمن افتاد و حضرت در طول حیات خود خیلی از او یاد می‌کردند و از او به‌عنوان «مادرِ پس از مادر» یاد می‌کردند، و بسیار بر پیغمبر اکرم رحمت و شفقت داشت.^۳

زیارت و مرمت قبر مادر توسط پیامبر در جریان صلح حدیبیه

بر طبق تاریخ سیره حلبیه و سیره ابن‌هشام، پیغمبر اکرم در آن سفری که برای معاهده صلح حدیبیه به مکه حرکت می‌کردند، وقتی که حضرت به ابواء می‌رسند، در آنجا می‌فرمایند: «خداوند به من دستور داده است که قبر مادرم را زیارت کنم!» کنار قبر مادر می‌روند و برای مادرشان طلب رحمت و مغفرت می‌کنند.^۴ و ظاهراً قبر خراب شده بود، قبر را مرمت کرده و به مدینه مراجعت می‌کنند.^۵

اهل سنت، از آنجایی که اعتقادی به اسلام حضرت عبدالمطلب و حضرت ابوطالب و آمنه ندارند، در اینجا می‌گویند که: شیعیان این مطالب را ساخته‌اند که حضرت ابوطالب مسلمان بوده است، و حضرت آمنه موحد از دنیا رفته است. لذا روایتی را اهل تسنن نقل می‌کنند که:

پیامبر اکرم وقتی که به زیارت قبر مادر رفت، خوشحال رفت ولی در هنگام

^۱ الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۰۷۱؛ أعيان الشيعة، ج ۱، ص ۲۱۹.

^۲ منتهی الآمال، ج ۱، ص ۱۲۱. محب‌الدین طبری در ذخائر العقبی، ص ۲۵۸، قولی مبنی بر دفن حضرت آمنه در مکه، بدون ذکر نام منتقل‌کننده جنازه حضرت آمنه، نقل کرده است. ابن‌سعد در الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۹۴ این قول را مردود می‌داند. (محقق)

^۳ الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۷۹۴؛ أسد الغابة، ج ۶، ص ۳۰۳.

^۴ السيرة الحلبیة، ج ۱، ص ۱۷۳؛ الروض الأنف فی تفسیر السیرة النبویة لابن‌هشام، ج ۱، ص ۱۹۴؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۵۲.

^۵ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۹۴.

مراجعت، چشمان آن حضرت اشکبار بود و بسیار می‌گریست. هنگامی که از علت ناراحتی حضرت سؤال کردند، حضرت فرمود: «هرچه از خداوند برای مادرم تقاضای رحمت و مغفرت کردم، خداوند اجابت نکرد و فرمود: چون مادرت مشرک از دنیا رفته است، لذا برای او طلب رحمت و مغفرت نکن!»^۱

استسقای عبدالمطلب و بارش باران به برکت پیامبر اکرم

در همان سال (سال ششم یا سال هفتم بعد از تولد پیامبر) بود که در مکه قحطی آمد و بسیاری از احشام و نفوس از بین رفتند؛ باران نیامده بود، آذوقه و غله تمام شده بود و همین‌طور مردم در ناراحتی و ضنک معیشت^۲ بسر می‌بردند و خیلی بر مردم سخت می‌گذشت.

روزی زن عبدالمطلب در خواب می‌بیند که شخصی به او می‌گوید: «شما چه نشسته‌اید، بروید و باران طلب کنید و از خدا طلب رحمت کنید!» او می‌گوید: «چگونه و به چه قسم برویم؟» آن هاتف می‌گوید: از میان خود فردی که از همه شریف‌تر و با نسب‌تر و با هیمنه و با اقتدارتر است، بیابید و به اتفاق فرزندان و یک نفر از هر قبیله، مُتَطَهَّرًا و مُسْتَغْفِرًا بالای کوه ابوقیس بروید و در آنجا دعا کنید تا خداوند بر شما باران ببارد!

خصوصیاتی که آن شخص برای عیال حضرت عبدالمطلب بیان می‌کرد، دقیقاً بر حضرت عبدالمطلب صدق می‌کرد. لذا وقتی همسر عبدالمطلب این مطلب را نقل می‌کند، اطرافیان می‌گویند: «این مطلب تنها بر حضرت عبدالمطلب منطبق است!» لذا حضرت عبدالمطلب دست پیغمبر اکرم را در دست می‌گیرد و به اتفاق فرزندان و افراد عدیده‌ای به سمت کوه حرکت می‌کند. در بالای کوه خطاب به پروردگار عرضه می‌دارد: ای خدایی که خالق سحاب و خالق رعد و باران هستی، ای خدایی که خالق نفوس هستی، اوضاع و احوال ما را بنگر و سختی معیشت ما را نظاره کن، و

^۱ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۱، ص ۱۸۹؛ الروض الأنف، ج ۲، ص ۱۸۵.

^۲ لغت‌نامه دهخدا: «ضنک: معرّب از تنگ. معیشت ضنک: معیشت ضیقّه، عیش تنگ.»

بر ما رحمت آور!

می گویند: هنوز دعای حضرت عبدالمطلب تمام نشده بود که باران بارید، آن قدر بارید که تمام وادی های اطراف مکه پر از آب شد و حیات جدیدی به مکه و مردم مکه افزه شد.^۱

کمی دورتر از مکه، طائفه مضر قرار داشتند، ولی برای آنها باران نیامده بود! فردای آن روز خدمت حضرت عبدالمطلب آمدند و گفتند: برای ما باران نیامد و فقط بر شما آمد؛ شما برای ما هم دعا کن! (حالا که قرار است دعای شما مستجاب شود، خب سهمی هم به ما برسد!) حضرت عبدالمطلب به آنها فرمود: «فردا همگی به طرف عرفات حرکت می کنیم و در آنجا دعا می کنیم.» باز مانند روز گذشته با فرزندان و به اتفاق پیغمبر اکرم حرکت می کنند و به عرفات می آیند، در آنجا بر بالای بلندی قرار می گیرند و دستور می دهند که یک منبر مرتفعی درست کنند و پیغمبر اکرم را در دامن خود می نشانند و خدا را به پیغمبر اکرم یاد می کنند!

نقل می کنند: هنوز دعای حضرت عبدالمطلب تمام نشده بود که ابری آمد و بالای سر آنها سایه انداخت، سپس ابر حرکت کرد به سمت همان طایفه ای که تقاضای باران کرده بودند، حضرت عبدالمطلب نیز به آنها فرمود: «حرکت کنید و بروید که سیراب شدید!»^۲

در این قضیه کاملاً برای اطرافیان حضرت عبدالمطلب روشن بود و خود حضرت عبدالمطلب ابائی از افشای این مطلب نداشت که این برکات به واسطه وجود پیغمبر اکرم است.

نظیر این قضیه در زمان تربیت پیامبر اکرم در دامان حضرت ابوطالب نیز اتفاق می افتد. در آن زمان دوباره قحطی به مکه هجوم می آورد و مردم از پا در می آیند،

^۱ بلاغات النساء، ابن طیفور، ص ۶۹.

^۲ إثبات الوصیة، ص ۱۱۰.

به طوری که همه مستأصل می شوند. حضرت ابوطالب پیغمبر اکرم را بر بالای کوه ابوقبیس می آورد و از خداوند طلب باران می کند. ناگهان باران شروع به باریدن می کند. حضرت ابوطالب در همان جا هشتاد بیت در مدح و منقبت پیغمبر اکرم سرود که از جمله آنها همین شعر معروف است:

وَأَبِيضٌ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ *** ثَمَّالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ^۱

وفات حضرت عبدالمطلب و سرپرستی حضرت ابوطالب

پیغمبر اکرم در سن هشت سالگی یا نه سالگی بودند که حضرت عبدالمطلب از دنیا می روند. حضرت عبدالمطلب سفارش و تأکید بسیاری به فرزند خود، حضرت ابوطالب راجع به حضانت پیغمبر و تربیت آن حضرت دارد؛^۲ چون حضرت ابوطالب با عبدالله، پدر پیغمبر، از یک مادر بودند و از بقیه برادران جدا بودند.^۳ بنابر آنچه که نقل شده است: یا خود حضرت ابوطالب تربیت پیغمبر را به عهده می گیرد و یا به اتفاق زبیر، که برادر ناتنی اوست، مدتی توأماً تربیت آن حضرت را عهده دار می شوند.^۴

دوران نوجوانی پیامبر اکرم و اولین سفر ایشان به شام

از اینجا دیگر زمان صباوت پیغمبر کم کم سپری می شود. پیغمبر به حدود دوازده سالگی رسیده اند و حضرت ابوطالب تمام سعی و همت خود را بر مصاحبت با پیغمبر اکرم قرار داد و خود آن حضرت هم آن قدر به حضرت ابوطالب علاقه داشت که آنی از او جدا نمی شد.

در تاریخ است: در یکی از سفرهایی که در آن موقع اتفاق افتاده بود، که معمولاً بازرگانان و تجار مکه

^۱ ایمان ابی طالب، ص ۳۱۱. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۰۲:

«او سپید رویی است که از برکت سیمای او از ابرها طلب باران می شود، و اوست پناه و ملجأ یتیمان و پاسدار و محافظ ضعیفان و مستمندان و بیوگان.»

^۲ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۳۵:

«كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي حَجْرِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، فَلَمَّا أَتَى عَلَيْهِ اثْنَانِ وَمِائَةٌ سَنَةٍ وَرَسُولُ اللَّهِ ابْنُ ثَمَانَ سِنِينَ، جَمَعَ بَنِيهِ وَقَالَ: «مُحَمَّدٌ يَتِيمٌ، فَأَوْوَهُ وَعَائِلٌ فَأَعْنُوهُ! احْفَظُوا وَصِيَّتِي فِيهِ!»

فَقَالَ أَبُو هَبْ: «أَنَا لَهُ!» فَقَالَ: «كُفَّ شَرِّكَ عَنْهُ!» فَقَالَ الْعَبَّاسُ: «أَنَا لَهُ!» فَقَالَ: «أَنْتَ غَضْبَانُ، لَعَلَّكَ تُؤْذِيهِ!» فَقَالَ أَبُو طَالِبٍ: «أَنَا لَهُ!» فَقَالَ: «أَنْتَ لَهُ! يَا مُحَمَّدُ، أَطِيعْ لَهُ!»

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: «يَا أَبَتِي، لَا تَحْزَنْ، فَإِنَّ لِي رَبًّا لَا يُضِيعُنِي!» فَأَمَسَكَ أَبُو طَالِبٍ فِي حَجْرِهِ وَقَامَ بِأَمْرِهِ يَحْمِيهِ بِنَفْسِهِ وَمَالِهِ وَجَاهِهِ فِي صِغَرِهِ مِنَ الْيَهُودِ الْمُرْصِدَةِ لَهُ بِالْعَدَاوَةِ وَمِنْ غَيْرِهِمْ مِنْ بَنِي أَعْمَامِهِ وَمِنْ الْعَرَبِ قَاطِبَةً الَّذِينَ يَحْسِدُونَهُ عَلَى مَا آتَاهُ اللَّهُ مِنَ النُّبُوَّةِ.»

^۳ إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۸۲.

^۴ انساب الأشراف، ج ۱، ص ۸۵؛ أسد الغابة، ج ۱، ص ۱۵؛ السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱، ص ۱۷۹؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۸؛ مروج الذهب، ج ۱، ص ۳۱۳؛ الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۱۸ و ۱۱۹.

از عربستان حرکت می کردند و برای کسب تجارت به اطراف و بلاد دورتر می رفتند، حضرت ابوطالب نیز می خواست با کاروانی متشکل از افراد عدیده و اُمّتعه به سمت شام حرکت کند و افرادی را برای نگه داری و محافظت پیغمبر در مکه باقی گذارد. سنّ حضرت در آن موقع دوازده سال بوده است.^۱ پیغمبر از این قضیه خیلی ناراحت می شوند، و وقتی که حضرت ابوطالب می خواهد حرکت کند، پیغمبر می آیند و زمام ناقه را می گیرند و می گویند: «باید ما را هم با خودت ببری!» و حالت رقت شدیدی در پیغمبر اکرم پیدا می شود. حضرت ابوطالب وقتی این حال پیغمبر را می بیند، قسم می خورد که: «والله دیگر تو را از خود جدا نمی کنم!» آن حضرت را سوار مرکب می کنند و به سمت شام حرکت می کنند.^۲

این اولین سفری بود که پیغمبر به بلاد دور دست انجام می داد. سفری بود که

^۱ أعيان الشيعة، ج ۱، ص ۲۱۹. قابل ذکر است که در الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۰۸۴؛ إثبات الهداة، ج ۱، ص ۲۰۵، تاریخ این سفر در هشت سالگی رسول خدا روایت شده است. (محقق)

^۲ کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۱۸۸؛ إثبات الهداة، ج ۱، ص ۲۹۱:

«لَمَّا بَلَغَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَرَادَ أَبُو طَالِبٍ أَنْ يَخْرُجَ إِلَى الشَّامِ فِي عِيرِ قُرَيْشٍ، فَجَاءَ رَسُولُ اللَّهِ وَتَشَبَّثَ بِالزَّمَامِ وَقَالَ: "يَا عَمَّ، عَلِيٌّ مَنْ تُخَلِّفُنِي؟! لَا عَلِيٌّ أُمَّ وَلَا عَلِيٌّ أَبٌ!" وَ قَدْ كَانَتْ أُمُّهُ تُؤَفِّقُ، فَفَرَّقَ لَهُ أَبُو طَالِبٍ وَرَحِمَهُ وَأَخْرَجَهُ مَعَهُ.»

از مدین می گذشت و برای آن حضرت بسیار جالب بود.

دیدار راهب نصرانی با حضرت رسول

نقل می کنند:

به اولین دیری که می رسند، وقتی در آنجا نزول می کنند، راهب نصرانی با کتابی در دست از دیر بیرون می آید و از آن افراد سؤال می کند: «این پسر، فرزندی کیست؟» آنها به ابوطالب اشاره می کنند و می گویند: «فرزند این شخص است!»

(در آن موقع مرسوم بود که به عمو هم پدر گفته می شد؛ چون شخصی که از دنیا می رفت، معمولاً سرپرستی اطفال او بر عهده برادر او بود، لذا از این نظر به عمو نیز پدر گفته می شد.)

آن راهب می گوید: «نمی بایست فرزند این شخص باشد! ما در کتب خود داریم که: این طفل هنگامی به دنیا می آید که پدر خود را از دست داده است! و آثار نبوت منحصرأً فقط در این طفل نمایان است.» حضرت ابوطالب می فرماید: «بله، این شخص پدر خود را از دست داده و من سرپرستی او را بر عهده دارم.»

آن راهب بر حفظ و نگه داری و دوری آن حضرت از یهود خیلی تأکید و توصیه می کند.^۱

ملاقات راهب نصرانی در بصری با رسول خدا

نقل می کنند:

از آنجا حرکت می کنند تا به بصری می رسند. راهب معروفی در بصری زندگی می کرد که اُسقف و رئیس رهبانان آن زمان بود، زیرا این دیر اختصاص به راهبی داشت که باید از تمامی رُهبانها و رؤسای نصرانی تقدّم داشته باشد. علوم می که به این راهب می رسید، از بقیه آن علوم مقدّم بود و مطالبی که به او می رسید مطالبی بود که از اوصیاء حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام به دست آنها می رسید. وقتی کاروان شام حرکت می کند و به نزدیکی آن دیر می رسد، هنگامی که حرارت آفتاب شدت پیدا می کند، ابری پیدا می شود و بر سر آن حضرت

^۱ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۱، ص ۸۹.

سایه می‌اندازد. کاروان در نزدیکی دیر آن راهب توقّف می‌کند. دأب آن راهب نصرانی معروف بر این بود که اگر کاروانی از آنجا عبور می‌کرد، اعتنایی به آنها نمی‌کرد و با آنها صحبت نمی‌کرد و به کار خود مشغول بود؛ ولی از قبل برای چنین روزی غده^۱ و غذا تهیه کرده بود، گویی خبر داشت که چنین قافله‌ای از اینجا عبور می‌کند و خصوصیتی دارد و از بقیه قوافل امتیاز دارد. لذا وقتی کاروان به آن مکان رسید، کاروانیان بدون توجه به دیر راهب، همین که مشغول شدند تا اسباب و اثاثیه خود را بگسترانند، راهب از دیر بیرون آمد و از آنها تقاضا کرد که به دیر بیایند و از غذاهای او استفاده کنند. آنها گفتند: ما خیلی زیاد از اینجا رفت‌وآمد می‌کنیم و می‌کردیم، تا به حال با ما صحبت نمی‌کردی و با ما رفت‌وآمد نداشتی! او می‌گوید: «امروز با روزهای دیگر فرق می‌کند و مسئله متفاوت است! حالا در این دیر ما بیایید تا ببینیم چه خبر است!»

افراد را برمی‌دارد و به دیر می‌برد و به آنها می‌گوید: «همه افرادی که با شما هستند امروز مهمان من هستند و باید از این غذای من استفاده کنند!»

همه به دیر راهب می‌آیند و مشغول غذا خوردن می‌شوند؛ ولی پیغمبر اکرم باقی می‌مانند، که در زیر سایه درختی نزد اسباب و امتعه کاروان نشسته بودند و درخت شاخه‌های خود را پایین آورده بود تا بر سر آن حضرت سایه بیندازد!

آن راهب وقتی تفحص می‌کند، می‌بیند که همه آمدند ولی آن ابری که با آنها در حال حرکت بود همان‌جا ایستاده است!

عجیب است! وقتی انسان در بعضی از تواریخ نگاه می‌کند، این مطالب را بعید می‌شمرند، در حالی که خود امام علیه السلام این مطلب را روایت می‌کند که: «پیغمبر از هر جایی عبور می‌کردند، حجر و مدر و شجر بر آن حضرت سجده می‌کردند.»^۲ و یا اینکه می‌بینیم که در حضرت عبدالله نوری بود که به هر جا می‌رفت، به واسطه آن نور

^۱ لغت‌نامه دهخدا: «غده: آنچه مهیا شود برای مقابله با حوادث روزگار، از مال و سلاح.»

^۲ الکافی، ج ۱، ص ۴۴۲.

نبوت، بر آن حضرت سجده می کردند.^۱

اینها مطالبی است که به دست ما رسیده و غیر قابل انکار است؛ متنها وقتی نظر و مقصد یک مورخ فقط تحلیل مسائل از نظر علل و اسباب و معدّات مادی است و نمی تواند به جهات دیگری توجّه داشته باشد، بدیهی است که این مسائل از دید او غریب جلوه می کند.

نقل می کنند:

راهب از آنها تقاضا می کند که: «آن طفل را هم با خود بیاورید!»

آنها می گویند: این یتیمی است که پدر ندارد و ما او را در آنجا برای حفظ و حراست اناث خود گذاشته ایم! (خلاصه اینکه ما در اینجا عمده هستیم و به او خیلی اعتنا و اتکایی نیست!) زبیر یا عبیده، که عموی پیغمبر اکرم به حساب می آید، به لات و عزیّی قسم می خورد که من باید بروم و این طفل را بیاورم؛ چراکه شما او را خفیف شمردید و نسبت به او بی احترامی کردید! حرکت می کند و پیغمبر اکرم را با خود به دیر راهب می آورد.

این راهب همین طور در پیامبر نظاره می کرد و در خصوصیات جسمانی حضرت تأمل می کرد و در خصوصیات روحی آن حضرت فکر می کرد. از افراد سؤال می کند: «این کیست؟» آنها می گویند: «فرزند ابوطالب است، پدر او از دنیا رفته و فعلاً عموی او، ابوطالب، او را تکفل کرده است.»

سؤالات راهب نصرانی از رسول خدا و بیان حالات شبانه آن حضرت

راهب از آن حضرت سؤالاتی می کند؛ من جمله اینکه: «دائماً به چه مشغول هستی و بیشتر می خواهی به چه فکر کنی؟» و سؤالاتی از این قبیل از حضرت می پرسد که نشان بدهد افق فکری پیغمبر اکرم و سطح گسترش مقامات آن حضرت در چه حدی است.

حضرت در جواب می فرمایند: «دائماً می خواهم به یاد خدا باشم.»

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۲۷.

می گوید: «در شب به چه فکر می کنی و با چه فکری به خواب می روی؟» پیغمبر می فرماید: «به آسمان فکر می کنم و می خواهم با نگاه کردن به ستارگان و آسمان، به خواب بروم. نگاه کردن به ستارگان را در موقع خواب خیلی دوست دارم!»^۱

کیفیت برخاستن و اقامه نماز شب رسول خدا

و اتفاقاً این حالت پیغمبر تا آخر عمر هم باقی بود. معاویه بن وهب در روایتی از امام صادق علیه السلام نقل می کند:

وقتی در مجلس امام صادق علیه السلام کیفیت نماز شب و صلاة اللیل آن حضرت مطرح شد، حضرت فرمودند:

«پیغمبر اکرم هنگامی که شب می شد استراحت می کردند و چون پاسی از شب می گذشت برمی خاستند و به مسجد می رفتند، موقع خواب آب را در کنار سر خود قرار می دادند و مسواک را در زیر فراش و رختخواب می گذاشتند. وقتی که از خواب برمی خاستند نگاهی به آسمان می کردند و این آیات را تلاوت می فرمودند:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ * الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ * رَبَّنَا إِنَّكَ مَن تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ * رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَنِ أَنْ ءَامِنُوا بِرَبِّكُمْ فَأَمَّا رَبَّنَا فَأَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَقَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ * رَبَّنَا وَءَاتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾^۲

(اینها آیاتی از سوره آل عمران است که مستحب است انسان هنگامی که از خواب برمی خیزد و نگاهش

^۱ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۲۸، با قدری اختلاف.

^۲ سوره آل عمران (۳) آیات ۱۹۰ - ۱۹۴. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۱۲:

«تحقیقاً در آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز، نشانههایی از عظمت خداوند است برای صاحبان اندیشه و عقل * آنان که خداوند را در حال ایستاده و نشسته و به پهلو افتاده می خوانند، و در خلقت آسمانها و خلقت زمین فکر می کنند، که: بار پروردگارا، تو اینها را بیهوده نیافریدی! تو پاک و منزّه و مقدسی! پس ما را از عذاب آتش دوزخ رهایی بخش! * بار پروردگارا، هر که را تو داخل آتش جهنم کنی، وی را ذلیل و خوار و سرافکنده نموده ای! و البته ستمگران و ظلم پیشگان یار و ناصری ندارند *

بار پروردگارا، ما شنیدیم که منادی ندا درمی داد: "ایمان بیاورید و به وحدانیت این پروردگار عظیم اقرار کنید!" بار پروردگارا، ما ایمان آوردیم و اعتراف به عظمت و وحدت تو داریم؛ بنابراین، درخواست و دعای ما آن است که ما را مورد غفران و آمرزش خود قرار دهی و از گناهان و سیئات ما درگذری، و ما را با ابرار و پاکان بمیرانی! * بار پروردگارا، از تو تقاضا داریم آنچه را که به وسیله پیغمبران ت به ما وعده دادی، عنایت بفرمایی! و در روز بازپسین، ما را شرمنده و منکوب و مخدول مگردانی! البته عادت تو خُلف وعده نیست!»

به آسمان می‌افتد، این آیات را بخواند.^۱ آیات عجیبی است! تمامی جملات، دعائی است که دلالت بر عظمت پروردگار و نور ایمان در قلب مؤمن می‌کند. این آیات تفکّر در خلقت آسمان‌ها و زمین و حالت عبودیت نسبت به پروردگار را به ما نشان می‌دهد و تقاضای رضوان الهی از این آیات به خوبی مشهود است.)

حضرت این آیات را تلاوت می‌کردند و سپس به سمت مسجد حرکت می‌کردند، چهار رکعت نماز می‌خواندند. رکوع آن حضرت از نظر مدّت، با قرائت آن حضرت مساوی بود، به طوری که مردم می‌گفتند: کی حضرت سر از رکوع برمی‌دارد؟! و سجود آن حضرت با رکوع آن حضرت برابر بود، و آن قدر طول می‌دادند که مردم می‌گفتند: کی سر از سجده برمی‌دارد؟! حضرت چهار رکعت نماز به این نحو بجای می‌آوردند و برمی‌گشتند و در منزل استراحت می‌کردند. دوباره از خواب بلند می‌شدند و وقتی نظرشان به آسمان می‌افتاد، همین آیات را تلاوت می‌کردند و وضو می‌گرفتند و به مسجد می‌رفتند و چهار رکعت نماز به همان طریق می‌خواندند. دوباره به منزل برمی‌گشتند و استراحت

^۱ وسائل الشیعة، ج ۶، ص ۳۵:

«عن أبي عبد الله عليه السلام في حديث قال: "أبدأ من صلاة الليل بالآيات تقرأ: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمُوتِ وَالْأَرْضِ﴾ إلى قوله: ﴿إِنَّكَ لَا تَخِفُّ آلَ مِيعَادٍ﴾."»

می کردند. وقتی که سر از خواب برمی داشتند و چشمشان به آسمان می افتاد، برای مرتبه سوم این آیات را می خواندند و وضو می گرفتند و به مسجد می رفتند و نماز شفع و وتر را می خواندند، و هنگام صبح پس از بجای آوردن نماز صبح و نوافل و اذکار، به منزل برمی گشتند.^۱

این نماز شب پیغمبر بود؛ نه یک شب، بلکه در تمام ایام!

لذا ما در روایت داریم:

مستحب است که انسان نماز شب را در یک مرتبه نخواند (یعنی این طوری نباشد که یک دفعه یازده رکعت بخواند و تا آخر برود) و بین آن فاصله بیندازد، و کم کم و با طمأنینه و با تأمل بخواند.^۲

حضرت می خوابیدند، سپس بلند می شدند و به مسجد می رفتند، دوباره برمی گشتند و استراحت می کردند. ما اگر شبی هشت ساعت کمتر بخوابیم صبح کسل از خواب برمی خیزیم! و البته ما که مثل پیغمبر نیستیم، آن به جای خودش محفوظ!

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که فرمودند:

هنگامی که پیغمبر از خواب برمی خاست، بلا استثناء این آیات را تلاوت می کرد.^۳

و از پیغمبر اکرم نقل شده است که فرمودند:

وای بر کسی که این آیات را بخواند و در مضامین آن تأمل نکند!^۴

و از ائمه علیهم السلام روایت شده است که: اصحاب خود را به تلاوت این آیات هنگامی که از خواب برمی خاستند و هنگامی که به خواب می رفتند، توصیه و تأکید می نمودند.^۵

آن راهب از حضرت سؤال می کند: «هنگام خواب می خواهی به چه چیزی تأمل و فکر کنی؟» حضرت می فرماید: «می خواهم به آسمانها و به ستارگان نگاه کنم!»

پس از آن، راهب به حضرت ابوطالب عرض می کند:

بشارت باد تو را به پیغمبر آخرالزمان که به زودی به رسالت مبعوث خواهد شد! و بر تو باد به حفظ و حراست از او؛ که اگر یهود بفهمند که چنین شخصی متولد شده است، قطعاً درصدد ایذاء و اذیت و

^۱ دلایل النبوة، ج ۱، ص ۳۲۳؛ وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۲۶۹؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۳۵۰.

^۲ تهذیب الأحکام، ج ۲، ص ۳۳۴.

^۳ نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۱۸.

«شیخ طبرسی آورده است که: ثعلبی در تفسیرش با إسناد خود از محمد بن حنفیه از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده است که: «دأب و عادت رسول الله این طور بود که چون شب برمی خاست، اول مسواک می کرد و پس از آن، نظر به آسمان می افکند و سپس می گفت: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ تا ﴿فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾.»

^۴ تفسیر جوامع الجامع، ج ۱، ص ۲۳۰؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۹۰۸؛ تفسیر الصافی، ج ۱، ص ۴۰۹.

^۵ وسائل الشیعة، ج ۶، ص ۳۵.

از بین بردن او برمی آیند!^۱

طبق بعضی از تواریخ، حضرت ابوطالب پیغمبر اکرم را از همان جا به مکه می فرستد.^۲ ولی بنا بر قول قوی تر، با خود به شام می برد و بعد از گذراندن آن مراحل و خرید و داد و ستد، با همان قافله به مکه برمی گردند.^۳ در این موقع سن آن حضرت حدود دوازده یا سیزده سال بوده است.

علت و کیفیت شرکت رسول الله در جنگ میان قریش و قبیله هوازن

یکی از وقایع دوران طفولیت حضرت، جنگ بین طایفه قریش و طایفه هوازن است که پیغمبر اکرم نیز در آن جنگ شرکت داشتند. سابقاً در میان اعراب رسم بود

^۱ الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۲۳؛ إعلام الوری، ص ۱۸.

^۲ عیون الأثر، ج ۱، ص ۵۵.

^۳ کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۱۸۶.

که به بهانه‌های واهی و به جهات خیلی سخیف، بین آنها نزاع و مشاجره درمی‌گرفت و عده‌ای از طرفین کشته می‌شدند! و در تاریخ از خصوصیات این گونه مراعات و منازعاتی که بین آنها مرسوم بوده است بسیار وجود دارد! این طور قضیه را نقل کرده‌اند که:

روزی نَعْمَان بن مُنْذَر فردی را برای داد و ستد به سمت مکه می‌فرستد تا اَمْتَعَه‌ای را از طرف نَعْمَان به مکه برد و در مقابل، بعضی از آنچه را که در مکه و در آن نواحی وجود داشت، بخرد و برای نَعْمَان ببرد. در بین راه مکه، بنا بر همان عادات و رسوم جاهلیت، شخصی او را از بین می‌برد و خودش به جای او قافله تجاری نَعْمَان بن منذر را به سمت مکه به حرکت درمی‌آورد. طائفه شخص مقتول، که طائفه هوازن است، از این قضیه مطلع می‌شوند؛ منتها قاتل - که از قبیله کنانه بوده است - برای اینکه زودتر خود را از این مخمصه نجات دهد، به مکه می‌آید و خود را به قریش تسلیم می‌کند. قریش نیز وقتی از این قضیه مطلع می‌شود، متوجه می‌شود که جنگی درخواهد گرفت، لذا خود را آماده می‌کنند و زودتر برای آمدن در حرم حرکت می‌کنند؛ چون در حرم بودن برای آنها مقدس بود و آنها کسی را که در حرم می‌رفت، اذیت نمی‌کردند و نمی‌کشتند؛ منتها طائفه هوازن از آنجایی که زودتر از این قضیه مطلع می‌شوند، پیش‌دستی می‌کنند و بین آنها نبرد و درگیری اتفاق می‌افتد. در آن جنگ، حضرت ابوطالب نیز شرکت داشت و دفاع می‌کرد و پیغمبر در سن پانزده سالگی در این قضیه و معرکه حضور داشتند.

هنگام شب در داخل حرم می‌آمدند و در بعضی از روزها برای جنگ بیرون می‌رفتند، و همین‌طور این زد و خورد ادامه پیدا کرد تا اینکه قضیه آنها به صلح انجامید و طرفین حاضر به معاهده و صلح شدند؛ و چون از طائفه هوازن عده بیشتری مقتول شده بودند، قریش دیه آنها را پرداخت کرد و مسئله تمام شد.

پیغمبر اکرم در این جنگ شرکت داشت و چنان‌که خود آن حضرت فرموده‌اند: «تمام هم و غم من در این جنگ این بود که از حضرت ابوطالب دفاع کنم، و اگر تیری یا حربه‌ای به سمت حضرت ابوطالب می‌آمد، این حربه را دفع می‌کردم.»^۱

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید:

كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ أَتَقِينَا بِرَسُولِ اللَّهِ، فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِّنَّا أَقْرَبَ إِلَى الْعَدُوِّ مِنِّي؛^۲

«در جنگ‌هایی که اتفاق می‌افتاد، وقتی که دائره جنگ خیلی تنگ می‌شد و نائره^۳ آن شدت می‌گرفت، ما به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پناه می‌بردیم و آن حضرت از تمام افراد ما، به دشمن نزدیک‌تر بود.»

منتها روش و منهج پیغمبر اکرم این بود که با مشرکین مقاتله نمی‌کرد، بلکه ضرر آنها را دفع می‌کرد؛ و

^۱ السیره النبویه، ابن‌هشام، ج ۱، ص ۱۸۴ - ۱۸۶.

^۲ نهج البلاغه (عده)، ج ۴، ص ۱۹۷؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۹، ص ۱۱۶.

^۳ لغت‌نامه دهخدا: «نائره (نایره): آتش و شعله، گرمی آتش و حرارت.»

در تاریخ نیست که آن حضرت کسی را از بین برده باشد، الا یک نفر.^۱

این جنگ، که اولین جنگی بود که پیغمبر اکرم در سنّ طفولیت در آن شرکت کرده بود، مسلماً جنگی بود که چاره‌ای از شرکت در آن نبود، و ما نباید اعتراض کنیم که چرا پیغمبر اکرم یا حضرت ابوطالب در این اموری که براساس اعتبارات و براساس اوهام جاهلی پیاپی می‌شود، شرکت می‌کنند! شرکت آنها نه از باب از بین بردن افراد و مقاتله است، بلکه در محذوری قرار می‌گرفتند که چاره‌ای از شرکت در جنگ نداشتند و کار در دست آنها نبود و این عمل انجام می‌شد، و چه بسا شرکت آنها در جنگ، باعث بسیاری از مصالح و خیرات می‌شد.

دوران کودکی پیغمبر در اینجا کم‌کم به اتمام می‌رسد و پیغمبر پا به مرحله بلوغ و شباب می‌گذارد. از این زمان به بعد، مسائل به‌گونه دیگری می‌شود؛ شروع مشکلات و وقوع مرحله جدیدی در زندگانی پیغمبر، کیفیت ازدواج حضرت با خدیجه،

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۱۷؛ إثبات الهداة، ج ۱، ص ۳۶۷.

سفرهای حضرت، تنهایی و عبادت حضرت، دوری از مردم، عزلت و اعتکاف در غار حرا، عبور از مقامات و سیر حضرت در آن مراحل، که انشاءالله در جلسات آینده مطرح خواهد شد.

ورود کاروان اسرای اهل بیت علیهم السلام به کوفه

دیروز عرض شد که: قافله سیدالشهدا علیه السلام از کربلا حرکت کرد و به کوفه می‌رسد. در آنجا مردم از ورود اهل بیت مطلع می‌شوند و به دور قافله گرد می‌آیند. ابن زیاد دستور می‌دهد تا سرها را در مقابل محامل قرار دهند؛ حضرت سجاد علیه السلام در آنجا مطالبی بیان می‌کنند^۱ و حضرت ام‌کلثوم سلام الله علیها به آنها می‌گویند: «صدقه بر ما حرام است!» در این موقع صدای گریه و ناله از همه مردم بلند می‌شود!^۲

خطبه کوبنده حضرت زینب در کوفه

در تاریخ از یک شخص سنی دیدم که مطلب را این طور نقل می‌کند:

هنگامی که قافله به نزدیک دار الإمارة می‌رسد، حضرت زینب سلام الله علیها منقلب می‌شوند؛ زیرا چشمشان به آن منزلی می‌افتد که در آنجا مدتی سکونت داشتند، جایی که امیرالمؤمنین علیه السلام مدتی در آنجا حکومت می‌کردند و در بین مردم قضاوت می‌کردند، ولی اکنون می‌بیند که قاتل برادر و اولادش به جای آن حضرت نشسته و با این کیفیت، آن حضرت را به دار الإمارة می‌برند! به زنان کوفه، که در حال شیون و گریه بودند، صدا می‌زند:

«يا أهل الكوفة، يا أهل الحتل و الحذل، أتبكون؟! فلا رقأت العبرة ولا هدأت الرنة؛ إنما مثلکم کمثل التي **﴿نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكُنَّا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ﴾**!... ألا ساء ما تزرون! إي والله، فابكوا كثيرًا و اضحكوا قليلاً!... [أندرون أي كبد لرسول الله فریتم، و أي دم سفکتتم، و أي کریمه أبرزتم...؟!]^۳»

”ای مردم کوفه، [ای اهل فریب دادن و اهل تنها گذاشتن و یاری نکردن]! گریه می‌کنید؟! وای بر شما، چشمان شما از گریه نایستد و ناله‌های شما آرامش پیدا نکند! مثل شما مثل آن کسی است که ﴿پشیمی را بافته و آنگاه او را از هم جدا می‌کند، [شما کسانی هستید که پیمان‌ها و سوگندهایتان را دست‌آویز فساد کرده‌اید]﴾! بد و بالی است که بر عهده خود قرار داده‌اید! باید بگریید و چشمان شما از گریه نایستد! آیا می‌دانید که چه عملی از شما سر زده است؟! شما می‌دانید که چه کسی را از بین بردید و به قتل رساندید؟! ای اهل کوفه، پسر پیغمبر خودتان را و ذراری آنها را اسیر کردید! شوهران شما آمدند و

^۱ اللّهوف، ص ۱۵۷.

^۲ موسوعة الإمام الحسين عليه السلام، ج ۵، ص ۷۸۳؛ ج ۱۰، ص ۸۳۱.

^۳ سوره نحل (۱۶) آیه ۹۲.

^۴ مقتل الحسين عليه السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۴۶.

پدران ما را و برادران ما را و اطفال ما را کشتند!“

در این هنگام، قافله با سرهایی که در مقابل آن محامل قرار گرفته بود، به سمت دارالإماره حرکت می‌کند، دارالإماره‌ای که ابن‌زیاد برای خفت آنها و برای از بین بردن شئون آنها، از جهات عدیده مقدماتی را تدارک دیده بود.

کیفیت ورود کاروان اهل بیت به دارالإماره و حضور در مقابل ابن‌زیاد

در اینجا فاطمه بنت الشاطی، نویسندهٔ مصری، ورود اهل بیت و حضرت زینب سلام الله علیها را به دارالإماره این‌طور توصیف می‌کند و می‌گوید:

با آن مقدماتی که در دستگاه حکومت ایجاد کرده بودند و با این همه مظلومی که بر آن بانوی کربلا رفته بود، به‌طوری‌که برادر خود و اطفال خود و خویشان خود را از دست داده بود، آن‌چنان با صلابت و مهابت وارد مجلس ابن‌زیاد شد! و بدون اعتنا به کسی داخل شد و در جای خود قرار گرفت و با بی‌اعتنایی، سر را به زیر انداخت، درحالی‌که جامه‌های آن حضرت مندرس و پاره‌پاره بود و آثار حزن و شکستگی در وجنات آن حضرت نمایان بود.

ابن‌زیاد متعجبانه سؤال می‌کند: «این زن کیست که با این تبختر و بی‌اعتنایی حرکت می‌کند؟» یکی از کنیزان آن حضرت می‌گوید: «این زینب کبری دختر فاطمه زهرا

سلام الله عليها است .»

ابن زیاد می گوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَتَلَكُمْ!» [«سپاس خداوندی که شما را کشت و نابود ساخت!»]
حضرت زینب می فرماید: «ما را خدا نکشت، بلکه تو ما را کشتی! (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا)؛
”خداست که در هر حال جانها را می ستاند و روحها را بازمی گرداند!“»

در این هنگام چشم ابن زیاد به حضرت سجاد می افتد که در غل و زنجیر در گوشه ای خاموش ایستاده
بودند، می گوید: «این جوان کیست؟»

به او می گویند: «این علی بن الحسین است.»

می گوید: «مگر علی بن الحسین را خدا نکشت؟»

در این هنگام حضرت سجاد علیه السلام می فرمایند: «برادری از خود بزرگ تر داشتم که نام او هم علی
بود.»^۲

می گویند: ابن زیاد برای اینکه موجبات ناراحتی و تألم بیشتر اهل بیت را فراهم کند دستور می دهد تا
سرها را در مقابل آنها قرار دهند؛ اما از صحبت او با حضرت زینب کبری، که او را در مجلس مفتضح می کنند،
آنچنان ناراحت می شود که برای بازگرداندن حیثیت و اعاده موقعیت خود، چوبی را از زیر فراش خود
برمی دارد و بر لب و دندان حضرت می زند!

زید بن ارقم، که پیرمردی از صحابه پیغمبر اکرم بود و در آن مجلس حضور داشت، فریاد می زند:

ای پسر زیاد، به خدا قسم، شهادت می دهم که خودم لبان پیغمبر را دیدم که بر این لبان بوسه می زد!^۳

ابیاتی در مصیبت اسارت اهل بیت علیهم السلام

فلک فغان ز جفای تو، آه از دل ما *** که دست ظلم تو بر باد داده حاصل ما

فغان که شمع هُداایم و نیست در شبها *** به غیر شعله آهی چراغ محفل ما

جفا و جور فزون بوده در جهان، لیکن *** جفا ندیده به عالم کسی مقابل ما

چه سروها که ز بستان ما به خاک افتاد *** چه داغها که بُود همچو لاله بر دل ما

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ).

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقَسِّمُكَ وَ نَرْجُوكَ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ...

^۱ سوره زمر (۳۹) آیه ۴۲.

^۲ شیر زن کربلا یا زینب دختر علی، ص ۱۰۴.

^۳ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۱۴.

^۴ سروده محمدحسین صغیر اصفهانی.